

انجمن سری بندیکت

ترنتون لی استوارت

مترجم: فرزانه شیخ الاسلامی

سرشناسه : استوارت، ترنتون لی، ۱۹۷۰ - م. Stewart, Trenton Lee
 عنوان و نام پدیدآور: انجمن سری بندیکت / ترنتون لی استوارت؛ مترجم فرزانه شیخ الاسلامی.
 مشخصات نشر: قم: نگاه آشنا، ۱۳۹۹.
 مشخصات ظاهری: ۴۴۸ ص.؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۴۹۷-۷۹-۴
 وضعیت فهرست نویسی: فیپا
 یادداشت: عنوان اصلی: The mysterious Benedict Society, 2015.
 موضوع: داستان‌های نوجوانان آمریکایی -- قرن ۲۱ م.
 موضوع: Young adult fiction, American -- 21st century
 شناسه افزوده: شیخ الاسلامی، فرزانه، ۱۳۵۷ -، مترجم
 رده بندی کنگره: PS۳۶۰۲
 رده بندی دیویی: ۸۱۳/۶ [ج]
 شماره کتابشناسی ملی: ۷۵۱۱۶۸۲

انجمن سری بندیکت
 نویسنده: ترنتون لی استوارت
 مترجم: فرزانه شیخ الاسلامی
 ناشر: نگاه آشنا
 طراحی جلد: استودیو کتاب
 صفحه‌آرایی: زیبا کتاب
 تاریخ و نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۹
 شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۴۹۷-۷۹-۴



قم، بلوار سمیه، سمیه ۲۶، پلاک ۱۹

۰۲۵-۳۷۸۳۹۸۳۶

۰۲۵-۳۷۸۳۹۸۳۷

۰۲۵-۳۷۷۳۴۹۳۹

۰۹۱۲۱۵۱۰۴۸۴

کلیه حقوق این اثر ترجمه، متعلق به
 «انتشارات نگاه آشنا» می‌باشد و
 هرگونه خرید و فروش با مترجم و یا
 کپی از متن کتاب غیرقانونی بوده و
 قطعاً پیگرد قانونی خواهد داشت.



فهرست

۵.....	مداد، پاک‌کن و قوانین
۳۰.....	سطل و عینک
۴۴.....	مربع‌ها و فلش‌ها
۶۵.....	مشکل با بچه‌ها یا اینکه چرا آن‌ها لازم‌اند
۸۱.....	پیام‌ها و فرستنده
۱۰۴.....	مردها و دهلیز
۱۱۳.....	رمز و داستان زندگی
۱۲۷.....	چیزی که نزدیک می‌شود
۱۴۰.....	جزیره نومانسان
۱۵۵.....	تله و حرف‌های پوچ و بیهوده
۱۶۴.....	مواظب «جوازها» باشید
۱۷۸.....	درس‌هایی که یاد گرفته شده‌اند
۱۸۶.....	افراد و مکان‌هایی که باید از آن‌ها دوری کرد
۱۹۳.....	نتایج منطقی و محاسبات غلط
۲۰۲.....	سیب سمی، کرم سمی
۲۰۹.....	پیشنهاد عجیب و غریب
۲۲۰.....	تست‌ها و دعوت‌ها
۲۳۸.....	گم کردن و پیدا کردن خانواده‌ها
۲۴۳.....	کاکتوس‌های به درد بخور و مفید

۲۵۷	 دستگیر شدن حین عملیات
۲۶۸	 اتاق انتظار
۲۷۵	 تشویق و تنبیه
۲۸۴	 نیمی از یک معما
۲۹۰	 نجواگر
۳۰۴	 آجی مجی لاترجی
۳۱۸	 تمرین و کسب موفقیت
۳۲۴	 دشمنت را بشناس
۳۳۶	 درس شطرنج
۳۴۲	 موشی در کانال زیرزمینی
۳۵۵	 قربانی، راه فرار باریک و نقشه
۳۶۷	 خبر بد پشت خبر بد
۳۷۷	 کشف استیکی
۳۸۹	 ماشین کیت و در کبیر
۴۰۱	 مقاومت و سقوط
۴۱۲	 بهترین مرهم
۴۲۹	 فرار و بازگشت
۴۳۶	 هر خروجی، یک ورودی هم دارد



مداد، پاک‌کن و قوانین

نزدیک بندر استون تاون^۱، شهری بود به نام استون تاون که در آن پسری خود را برای آزمون مهمی آماده می‌کرد. نامش رنی مالدون^۲ بود. این دومین آزمون او در آن روز بود. اولی را در مرکزی بیرون شهرک انجام داده بود؛ و بعد او را به اینجا فرستاده بودند، ساختمان مانک^۳ در خیابان سوم؛ و از او خواسته بودند که فقط یک مداد و پاک‌کن بیاورد و تا ساعت یک هم خود را برساند؛ و اگر به هر دلیل دیر کند یا دو مداد بیاورد و یا پاک‌کنش را فراموش کند یا قوانین را اجرا نکند، آزمون از او گرفته نخواهد شد. همین. رنی می‌خواست به هر ترتیب آزمون را بدهد، پس کاملاً مراقب بود که قوانین را موبه‌موا اجرا کند. خیلی عجیب بود که قوانینش خیلی هم ساده و کم بودند. مثلاً از او نخواستند که با روش خاصی خود را به ساختمان برساند. او خودش کشف کرد که باید از نزدیک‌ترین ایستگاه اتوبوس آدرس را بپرسد؛ و برنامه حرکت اتوبوس را از راننده‌ای که می‌خواست سرش کلاه بگذارد، بگیرد و متوجه شد که اتوبوس‌های خیابان سوم خیلی نزدیک هستند و می‌تواند پیاده به آنجا برود. این‌ها اصلاً برای او سخت نبود و با اینکه فقط یازده سالش بود، می‌دانست که چکار باید بکند.

صدای زنگ کلیسا از فاصله‌ای دور ساعت دوازده ونیم را اعلام می‌کرد. هنوز وقت داشت که منتظر اتوبوس بایستد. بالاخره وقتی به ساختمان رسید، دید درها همه قفل هستند، پس به اغذیه‌فروشی رفت و ساندویچی

1. Stone town

2. Reynie Muldoon

3. Monk

خرید و به پارک نزدیک آنجا رفت. روی نیمکت نشست و مشغول خوردن ساندویچ شد. به ساختمان بلند خیره شده بود و با خودش فکر می‌کرد که این مجتمع در جای شلوغی مثل اینجا حتماً کلی دفتر و مغازه دارد؛ اما اینکه آن موقع ظهر درها قفل بودند خیلی عجیب بود؛ اما خوب چه چیز این امر بزرگ و خطر عجیب و غریب نبود؟! با دیدن یک آگهی، وارد این برنامه شده بود. چند روز پیش وقتی در یتیم‌خانه استون تاون سر میز صبحانه نشسته بود و با معلمش خانم پرومال^۱، بخش‌های مختلف روزنامه را مرور می‌کردند، به این آگهی برخورد کرده بود. (رنی نه تنها تمام تکالیف خودش را خوب و درست انجام می‌داد، بلکه به دبیرستانیهانیز کمک می‌کرد؛ و تمرینات آن‌ها را هم حل می‌کرد، به همین خاطر، مدیر یتیم‌خانه، او را معلم خصوصی کرده بود و بقیه بچه‌ها مثل سابق شاگرد بودند؛ خانم پرومال دقیقاً نمی‌دانست که با رنی چه برخوردی داشته باشد؛ اما خوب، چون زنی مهربان و باهوش بود از موقعیت استفاده می‌کرد و سر صبحانه و خوردن چای سعی می‌کرد با علاقه روزنامه صبح را با او دنبال کند.)

روزنامه آن روز صبح نیز مثل تمام روزنامه‌های دیگر پر بود از تیترهای معمولی و چند مطلب فوری: مناطقی که از کنترل خارج شده بودند، سرفصل‌های گزارش شده، نظام مدارس، بودجه، آلودگی، گزارش وضع هوا، جرم و جنایت و ... واقعاً چرا؟ هیچ چیز سر جایش نبود؛ و مردم همه جا خواهان یک تغییر عمده در دولت بودند، نه تغییرات رؤیایی. «اوضاع باید همین حالا درست شود.» این شعار روی بیل‌بوردهای همه جای شهر به چشم می‌خورد. (شعارش خیلی قدیمی بود) و با اینکه رنی خیلی کم تلویزیون تماشا می‌کرد، می‌دانست که بخش‌های فوری روزنامه‌ها عنوان اصلی برنامه‌های خبری هر روز است؛ و سال‌هاست که این‌گونه است. اولین بار هم که او و خانم پرومال باهم جلسه داشتند، بحث طولانی در مورد این

بخش با هم داشتند؛ و با اینکه در مورد سیاست با هم کاملاً موافق بودند، تصمیم گرفتند که این کار خسته‌کننده را دیگر تکرار نکنند و از آن به بعد در مورد اخبار دیگری صحبت می‌کردند که هر روز تغییر می‌کرد و بعد آگهی‌ها را می‌خواندند. آگهی آن روز صبح زندگی رنی را تغییر داد.

خانم پرومال از او به زبان تامیل^۱ پرسید: «میخای ی کم دیگه عسل تو چایت بریزی؟» خانم پرومال با همین زبان تدریس می‌کرد و رنی قبل از اینکه جواب بدهد که موافق است، یکی از آگهی‌ها چنان خانم پرومال را مجذوب خود کرده بود که با تعجب گفت: «رنی! اینوبیین! برای توهم جالبه؟» خانم پرومال کمی جابجا شد و روبروی رنی نشست، اما رنی می‌توانست از بالا متن را بخواند و با برعکس خواندن مشکلی نداشت؛ کلمات با حروف بزرگ و درشت چاپ شده بودند: «آیا شما بچه مستعدی هستید که دنبال موقعیت‌های خاص می‌گردید؟» خیلی عجیب بود. سؤال مستقیماً از خود بچه‌ها پرسیده شده بود، نه از پدر و مادرهایشان. رنی وقتی نوزاد بود، پدر و مادرش را از دست داده بود و اصلاً آن‌ها را نمی‌شناخت. پس این نوشته که به نظر می‌رسید به این موضوع دقت کرده، برایش خیلی جالب بود؛ اما باز هم خیلی عجیب بود؛ و دیگر اینکه چندتا بچه ممکن بود این را بخوانند. خوب رنی خوانده بود؛ اما او همیشه تنها کسی بود که ممکن بود این چیزها را بخواند؛ و بقیه او را بادمجانی در میان میوه‌ها می‌دانستند. اگر ترس از خانم پرومال نبود، شاید بی‌خیال می‌شد که دوباره او را مسخره نکنند.

به خانم پرومال گفت: «به نظرم جالبه! البته آگه فکر می‌کنید که شرایطشو دارم.»

خانم پرومال اخمی کرد و گفت: «رنی مالدون، منو دست انداختی؟ آگه تو با استعدادترین بچه‌ای نباشی که من تا به حال دیده‌ام، پس میشه گفت من اصلاً تا به حال با بچه‌ها سروکار نداشته‌ام. این حرف تو، این معنی رو میده.»

زبان یکی از اقوام بومی استان تامیل هند شمال شرقی سریلانکا Tamil 1.

آخر هفته‌ها برای آزمون تمرین می‌کردند؛ و تصمیم گرفته بودند که رنی در اولین جلسهٔ آزمون شرکت کند؛ اما از بدشانسی، شنبه که شد، مادر خانم پرومال مریض شد و او نتوانست همراه رنی به مرکز آزمون برود. رنی احساس ناامیدی و دلسردی می‌کرد. او امید داشت که خانم پرومال با خنده‌ها و اخم‌هایش و داستان‌هایی که از بچگی‌اش در هندوستان تعریف می‌کرد و حتی آه‌هایی که گاهی از نادانی او می‌کشید با او همراه باشد. آه‌های خانم پرومال آرام و موزون بود و رنی عاشق آن بود. او می‌دانست که خانم پرومال زمانی آه می‌کشید که رنی را غصه‌دار ببیند. از مسخره کردن بچه‌ها گرفته.... تا دیدن غم او برای از دست دادن پدر و مادرش. رنی دوست داشت که خانم پرومال هیچ‌وقت غصه او را نخورد؛ اما مواظبش باشد و حواسش به او باشد. او تنها کسی بود که مراقب رنی بود. (اما حواسش به «سی مور»^۱ گربهٔ یتیم‌خانه نبود که رنی تمام وقت در اتاق مطالعه با او بود، سی مور دوست داشت که دست‌آموز رنی باشد.) رنی با آن همه علاقه‌اش به انجام آزمون آن روز، خانم پرومال را در کنار خود نداشت.

رنی تا آخر وقت هم امیدوار بود که آقای روجر^۲، مدیر یتیم‌خانه، خبر بهبودی مادر خانم پرومال را به او بدهد. او باز هم در اتاق مطالعه بود. اینجا تنها جایی در یتیم‌خانه بود که او مطمئن بود کس دیگری به خود اجازهٔ ورود به آنجا را نمی‌دهد و از آزار و اذیت دیگران به دور است. سرمیزشام، «ویک مورگروف»^۳ پسری که چند سال از رنی بزرگ‌تر بود، دوباره او را دست انداخته بود و اذیتش کرده بود. چون رنی گفته بود کتابی که می‌خواند لذت‌بخش است. به نظر او استفاده از کلمات آن قدر مناسب، خیلی لوس و فانتزی بود. مدام کلمهٔ «لذت‌بخش» را تکرار می‌کرد و بقیه هم می‌خندیدند؛ تا اینکه رنی بالاخره بلند شد و بدون خوردن دسر به اتاق مطالعه آمد.

آقای روجر با دهان پراز کیک پنیر گفت: «بله مادر خانم پرومال خیلی

1. Seymore

2. Rutger

3. Vic Morgerof